

بسم الله الرحمن الرحيم

المستغاثُ بك يا صاحبَ الزمان

روزنگار روانشناختی - تربیتی / سال تحصیلی ۱۳۷۵-۷۶

بخش ششم

۵۶- دوشنبه ۱۳۷۵/۸/۲۹ - ۹ سوال ۱۴۱۷

کارهای عادی کلاس: مسابقه ی پرتاب توپ به سوی موانع، نقاشی از جایی که دوست داریم برویم و برش و تا؛ و کار ویژه ام گفتگو با جناب آقای حاج رحیم بنکدار در مورد امور پیش دبستانی.

خلاصه ی مطلب آن که: آن چه در یادداشت هایم داشتم تا حدودی مطرح کردم؛ اول از دادن کارنامه ها شروع کردم. که آقا شما چه دلایلی برای دادن این ها دارید که این مقدار اصرار دارید؟ گفتند: می خواهیم یک گزارش کار داده باشیم. در مورد کیفیت آن صحبت و قرار شد تنها نقاط مثبت هر کسی را مکتوب نموده و به خانواده ها بدهیم.^۱

بعد از شرایط اجرایی و سطح توان برخی همکاران گفتم و عدم امکان دسترسی آسان به خود ایشان! و این که چه کسی باید این مشکلات را حل کند؟ و گفتم من اگر بخواهم رشد کنم باید در کوران کار باشم؛ با اولیا صحبت کنم؛ در جلسات حرف بزنم و ... گفتم: من با این همه علاقه کار می کنم و پیگیرم، بعد این برخوردهای خشک را (از برخی کارکنان مدیرانم) می بینم و ذوقم کور می شود! ... بعد هم گفتم فکری به حال پیش دبستانی سال آینده تان بکنید! ... اواخر صحبت هایم را خیلی دقیق گوش می دادند و من هم با احساس مسؤلیت کامل صحبت می کردم! گفتند: از فردا تحقیق دقیق می کنم و خودم بررسی می کنم! ..

^۱ - برنامه ای که سال ها بعد و البته نه در آن حد، در همه ی مدارس تا پایان دبستان قانون شد!

خدا شاهد است می‌خواهم این بچه‌ها به جایی برسند. دلم برایشان می‌تپد، دوستشان دارم، و می‌خواهم اگر مشکلی دارند حل کنم.

امروز در ضمن مرخص کردن بچه‌ها، مادر علی‌رضا ... با ناراحتی مشکلات پسرش را در مسیر (سرویس) مدرسه متذکر شد و می‌گفت که در مدرسه هم زیاد زمین می‌خورد!

در باره ی زمین خوردنش خوب فوتبال همین است ولی باید بررسی بیشتری کنم. در مورد مشکلات در مسیروش هم حدود ۱۰ یا ۲۰ دقیقه با آقای کَلوته در مورد او و دیگر سرویس‌ها حرف زدم که قرار شد به بقیه هم تذکر دهند. با آقای کوشکستانی هم در مورد برخورد معین رضا ... و سینا ... صحبت کوتاهی کردم. مادر حامد دبستانی هم در زمان رفتن بچه‌ها مفصلاً تشکر کردند و از کارش جویا شدند که ابراز رضایت کردم. در مورد کار آخرش هم گفتند که رنگ آمیزی نکرده و ابراز بی‌حوصلگی کرده که گفتم به خاطر استفاده از وسایل پیشرفته‌تر است و طبیعی است که دوست دارد با وسایل جدیدتر کار کند تا مداد رنگی‌های قدیمی! مادرش گفتند که ...؛ بعضی شیطنت‌هایش را بچگی نامیدم و گفتم اگر گاهی خستگی و بی‌حالی نباشد که بچه نمی‌شود! مادر علی‌رضا ... مدتی ایستاده بودند و ما را تماشا می‌کردند! بعد هم که جلو آمدند خیلی ناراحت بودند. کم مانده بود مرا را بزنند!

تصویری از من و آقای مرتضوی با گروهی دیگر از بچه‌های پیش دبستانی سال تحصیلی ۷۶-۱۳۷۵:



۵۷- امروز چهارشنبه ۱۳۷۹/۱۲/۱ - ۱۱ شوال ۱۴۱۷

با آقا هادی نهان‌اندیان ۷:۴۵ دقیقه چهارراه پاسداران قرار گذاشته بودیم و با هم رفتیم به صلحا. آقای بنکدار در نتیجه ی حضور هادی، مقداری با ما بودند و اشکالاتی گرفتند. الحمدلله پیگیری هایم تا حدی مؤثر واقع شده است. امروز قرار بود بیرون برویم ولی چون باران آمد مدرسه ماندیم؛ آقای مظاهری هم نیامدند. کار سرود داشتیم و با صدلی ها در فضای باز حیاط بازی کردیم (به دور آن ها می‌دوند و با قطع صوت می‌نشینند). قدری هم برای بچه ها صحبت کردم که بچه‌ها شما بزرگ می‌شوید و ان شاء الله امام زمان علیه السلام که آمدند یاریشان می‌کنید! ...

آقا هادی نهان‌اندیان اشکالاتی از ما در مشاهدات امروزشان بود، از این قبیل: استفاده ی بیشتر از لغات خود بچه‌ها، تحویل گرفتن بسیار در اول صبح، گفتگو نکردن مربیان در حضور بچه‌ها و ... مقداری هم تعریف کردند.

هادی امروز با آقای بنکدار حرف زده بود و او هم اشکالاتی از آقای ... برای آقای بنکدار گفته بود؛ آقای مذکور که نامشان را نمی‌آوریم به آقای نهان‌اندیان گفته بوده من وقت ندارم در پیش دبستانی هم وقت بگذارم! پیش دبستانی برای دست گرمی معلمان ماست! ... و این که هر که بیاید برای کار در پیش دبستانی او را به عنوان مربی می‌گذاریم! و ... همه ی این ها تاییدی بود بر نقدی که من از نگاه آقای ... به مباحث تربیتی و خصوصاً در باره ی پیش دبستانی داشتم! هادی شب زنگ زد به من و خلاصه ی حرفش این بو که می‌گفت: محمد! یا سال دیگر با هم هستیم یا من هم نیستم. گفتم حالا چندین ماه مانده؛ بگذار کار امسال ما خلاص شود بعد با هم حرف می‌زنیم. موافقت کرد. ولی علاقه ی بسیاری به همکاری ما با هم داشت.

۵۸- روز جمعه بعدازظهر ۱۳۷۵/۱۲/۳ و ۱۳ شوال ۱۴۱۷.

وقتی مفصل برای نوار پیش دبستانی صرف کردم. حضرت حجت علیه السلام راضی باشند ان شاء الله تعالی. ۱ روز دیگر هم کسر شد و ۴ روز مانده بدهکاری ام به مدرسه.

^۲- از موسیقی استفاده نمی‌کنیم؛ سرود یا صداهای دیگر (مثل صدای جنگل، دریا و ... می‌گذاریم.

۵۹- روز شنبه ۱۳۷۵/۱۲/۴، ۱۴ شوال ۱۴۱۷

صبح سر وقت رسیدم صلحا. آقای مرتضوی بودند و آقای مستوفی هم آمدند؛ رفتم بازی با بچه‌ها. امروز شکل صورت آدم ساختیم بعد یک نمایش دادیم، لوبیای سحرآمیز! ... خیلی سخت و نفس گیر بود. با آقای مستوفی نمایش دادیم و برای آن که آقای مرتضوی هم خیلی بی کار نباشند ایشان را هم به کار می گرفتیم. بعد هم طبق معمول یک بازی با توپ داشتیم. امروز یک گفتگو هم با آقای محسن کلاهدوز در مورد کار فرهنگی انجام دادم که نتایج خوبی داشت از جمله:

- گفتند: در هر مقطعی بمانی به آن مقطع شناخته می شوی. اگر دبستان، اگر راهنمایی و ...!

- در مورد خواب بچه‌ها در ظهر برای سال اولی‌ها صحبت شد که گفتند مخالفند ولی آقای بنکدار پیشنهادشان بر این است. از من هم در این زمینه نظر خواستند!
با مؤسسه شعائر^۳ تماس گرفتم که نوارها را ضبط نکنند چون وقت کم است. بگذارند نوار کاملتری بدهم که دو طرفه بزنند؛ گفتند باشد.

آقایان هادی نهایوندیان و طه احمد مخبری^۴ هم ظهر آمدند.

فی‌الحال که در حال نوشتن هستم، آقا هادی نهایوندیان سر نماز است در زیر زمین صلحا و منتظر تا با هم برویم دانشگاه.

امروز مقداری با آقای محسن کلاهدوز در مورد یکی از دانش آموزان صحبت شد و بعد ایشان مقداری از تجربیات کاری خودشان گفتند و این که بچه‌ها معمولاً در این سنین (راهنمایی) ذهن متمرکزی ندارند.

^۳- این موسسه را آقای سمنانی که از دوستان و شاید شاگردان آقای بنکدار بودند در مسجد امام صادق علیه السلام (نزدیک سیدخندان - تهران) تأسیس کرده بودند که فایل‌های صوتی مذهبی تکثیر می کرد. ظاهراً خود آقای سمنانی با پدرشان ارتباطی با ایران خودرو داشتند ولی چندسالی در مدرسه ی فرهنگ کار می کردند.

^۴- دوست خوبم طه احمد مخبری در تیرماه ۱۳۹۲ بر اثر سانحه ی تصادف به رحمت خدا رفت و در هفدهم آن ماه از مسجد اعظم قلهک (تهران) تشییع و در آرامستان مزین به نام حضرت زهرا سلام الله علیها مدفون گردید. از اولین دوستانم بود که به سربازی رفت و زود هم ازدواج کرد. در زمان وفاتش دو فرزند کوچک داشت. علاوه بر مجلس عروسی اش، بعد از ازدواج یک مهمانی هم از دوستان نزدیکش در خانه برقرار کرد.

خداوند وجود مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را حفظ فرماید.

۶۰- دوشنبه، ۱۳۷۵/۱۲/۶

صبح زود با وجود این که حالم مناسب نبود به جهت قراری که با آقای مستوفی داشتم برای تنظیم کارنامه ی بچه‌ها به مدرسه رفتم. مقدار مفصلی در مورد کارنامه صحبت کردیم. بُرش و چسباندن صورت آدم و بازی و نقاشی یک داستان، کارهای امروز بود. با آقای مستوفی و آقای بنکدار در مورد این سؤال که اگر بچه ای دروغی بگوید چه برخورد شود صحبت کردم که دقیق تر آن را در دفتر مربوط به سؤالات روانشناسی ام آورده ام.

ناهار نخورده و نماز نخوانده از مدرسه راه افتادم! ...

۶۱- چهارشنبه ۱۳۷۵/۱۲/۸ - ۱۸ شوال ۱۴۱۷.

وقتی رسیدم آقای مرتضوی و چند تایی از بچه‌ها آمده بودند. به محض آن که رسیدم بلند به آقای مرتضوی سلام کردم! ... بنده خدا داشت توپ را پرتاب می‌کرد با سلام من توپ به محوطه ی بیرون حیاط افتاد. بسیار علاقه‌مند بودم که با برنامه ای از مدرسه خارج شویم. یکی از آن جهت که بچه‌ها خسته شده بودند از یکسانی داخل مدرسه؛ دیگر آن که چند وقتی بود که با بچه‌ها بیرون نرفته بودم و یقین دارم شور و حالی که من به بچه‌ها در پارک و گردش می‌دهم را آقایان مرتضوی و مظاهری در مدرسه ایجاد نمی‌کنند. به هر حال، به آقای مرتضوی گفتم حال نداشتند و گفتند که آقای کلوته گفته نه! رفتم سراغ آقای کلوته، گفتند: آقای حاج عبدالعلی باید به من می‌گفتند. آقای مرتضوی گفتند من دوشنبه به آقای حاج عبدالعلی گفتم و یکشنبه به آقای کلوته ولی نتیجه همین است که می‌بینید! به آقای کلوته گفتم: اگر از مقامات بالا دستور بیاید می‌رویم؟! ... رفتم که بروم سراغ آقای بنکدار که آقای خسرو داوودی از کلاس زدند بیرون و به ایشان گفتم: آمدند و آقای کلوته را توجیه کردند! پیگیری هایم در حد جام جهانی!

با بچه‌ها رفتیم داخل سالن. حضور و غیاب، شعر خوانی، نمایش من و آقای مرتضوی در مورد چگونگی رفتار با معلمین و مربیان که خیلی به بچه‌ها مزه داد. بعد رفتیم تغذیه، شیر و بیسکویت. رفتیم بالا، ۴ تا باطری گرفتیم از آقای مقدم و ضبط را از آقای کلاهدوز و پیش به سوی بوستان صدف.

صدای بچه‌ها را جهت یادگاری ضبط کردم. مقداری گروه نمایش تمرین کرد. گروه سرود که چه عرض کنم، همه سرود را حفظند. حتی جالب آن که آقای مرتضوی خودشان ورد زبانشان این سرود شده است؛ گردش پارکی جالبی بود. راهش مارپیچ بود و با توجه به توصیه‌های ما مبنی بر نرفتن به داخل چمن، محل خوبی برای دویدن بود. دویدیم و در حین دویدن نام مقدس تمامی معصومین علیهم السلام ورد زبانمان بود؛ کلی هم عکس انداختیم. بعد به سمت اتوبوس مینی‌بوسی! رفتیم دور حوض بزرگی که پارک داشت و در حین قدم زدن شعرها را مخصوصاً شعر یا مهدی را چند بار خواندیم. امروز احمد ذوالقدری و مهدی رضائیان به سختی مجروح شدند و بقیه هم اندکی!

آقای مرتضوی بعد از بازگشت از من درباره‌ی سیاست پرسیدند و بعضی اسراف کاری‌های در دستگاه‌ها؛ رفتیم داخل سالن که در را به اشتباه به شدت به هم زدم و یکی از بچه‌ها از خواب پرید! به آقای شهرابی گفتم که از او به جای من عذرخواهی کنند. چون آن موقع خواب بود. نام آن بچه شعیب اصفهانی بود.

بعد از ناهار (سبزی پلو با ماهی) آقایان کوثرمدار و کلاهدوز را دیدم که به ناهارخوری آمدند؛ احوال پرسیدم و ... بعد رفتیم سراغ آقای بنکدار. به اون آقای نمی‌دانم چی چی که جنبه‌ی معنوی صلحا را به عهده دارد گفتند: آقا این ما را کُشت! به من گفتند: من پرکاهم. برو سراغ سرچشمه. گفتم قدم به قدم! گفتند این هم یک حرفی است. از پیگیری‌های من سر حال می‌آیند و البته گاهی کلافه می‌شوند!

در مورد خواب بچه‌های اول گفتم. گفتند: خوب شد گفتی! پیگیری می‌کنم. سؤالی را هم که داشتم در مورد نحوه‌ی کار و مدت زمان کار در یک مقطع مطرح کردم چون سرشان شلوغ بود بنا شد بعداً جواب دهند. ولی زمان جدا شدن چنان دست محکمی با حقیر دادند که نشان علاقه‌شان بود.

با آقای امیرحسین کوثرمدار^۵ هم کمی گفتگو داشتیم.

۶۲- روز شنبه ۱۳۷۵/۱۲/۱۱، ۲۱ شوال ۱۴۱۷.

به جهت آن که کلید سالن پیش دبستانی دست من بود و آقای مرتضوی بیان کرده بودند که دیر می‌آید و قرار بود با آقای مستوفی ادامه ی کارنامه را طراحی کنیم زود رفتم مدرسه؛ خیلی زود. حدود ۳۰ دقیقه با آقای مستوفی مشغول صحبت بودیم و نظم بخشی به داخل سالن تا آن که سید سینا سادات لواسانی و محمدرضا جعفری رسیدند. معلوم شد مادر سینا با آقای داودی قرار ملاقات داشته است. ظاهراً آقای داودی کار را تفویض کرده بودند به آقای مرتضوی و حالا ایشان هم نیامده بودند. رفتم سراغ آقای بنکدار! گفتند خودت برو و صحبت کن! رفتم صحبت کردم که دقیق آن را در قسمت مربوط به سینا در دفتر بچه‌ها نوشته ام. شاید این اولین جلسه ی ملاقات رسمی با خانواده ی یک نوآموز (دانش آموز) برای من بود.

گزارش گفتگو را به آقای بنکدار دادم که دقیقاً مطابق نظر ایشان عمل نموده بودم. کارنامه را هم نشانشان دادم؛ نظراتشان را در مورد اسم آن دادند و قرار شد ریز آن را نگاه کنند و بعداً جواب دهند. با آقای مستوفی کار فوت فوتک و طراحی ابر را اجرا کردیم. تغذیه، بازی و بعد آقای مرتضوی آمدند و با ایشان نمایشی دادیم در مورد بچه ای بی نظم در خانه! بعد بازی با یکی از اسباب بازی‌ها، مسابقه برای گفتن نام وسایل و خانه!

به سراغ آقای بنکدار رفتم و مقداری در مورد نوآموز خاکپور، خواجه نوری و مطلبی صحبت کردم. گفتند زنگ بزنی به والدین نوآموز ... که چنین و چنان کنند. مهدی رضائیان را دیر آمدند دنبالش؛ کمی قرآن خواندیم، وضو ساختیم نماز خواندیم و او تا حدود ساعت یک مدرسه بود.

^۵- آقای کوثرمدار دوست و همراه و بزرگتری خوب برای من در دوران نوجوانی بودند. از هم دوره های آقای کلاهدوز، آقای مهدی تفتی، آقای مهدی رحیمیان و آقای نصرت در مجموعه ی فرهنگی نیکان.

۶۳- پنج شنبه ۱۳۷۵/۱۲/۸ - ۱۸ شوال ۱۴۱۷.

مقداری با آقای حسین زرین در مورد صلحا صحبت کردیم؛ گفتند که با آقای مخبری و آقای حاج عبدالعلی در مورد کارها و مدیریت‌های مدرسه صحبت کرده‌اند.

۶۴- روز دوشنبه ۱۳۷۵/۱۲/۱۳ - ۲۳ شوال ۱۴۱۷.

صبح یک مقداری دیر رسیدم، یک بازی مفصل، نمایشی در مورد بچه‌ای که اسباب بازی‌هایش را به دوستش نمی‌دهد. بعد از حضور و غائب کردن و خواندن قرآن. آقای مستوفی آمدند و کار با رنگ و ابر داشتیم که خیلی بهتر و تمیزتر از روز شنبه بود.

ناهار امروز آبگوشت! .. در آن بین مقداری با آقای حسینی، ناظم راهنمایی صحبت کردم. گفتند کشاورز بوده‌اند و خیار درختی می‌کاشته‌اند؛ رشته‌ی کشاورزی هم خوانده‌اند. به کار الانشان هم علاقه‌مند بودند. یعنی نظامت. اصلاً دوست ندارم.

با پیگیری‌ای آقای بنکدار را پیدا کردم. مقداری در مورد عمو محمد^۶ و صدیقه سادات^۷ رحمهما الله صحبت کردند و کربلا و مشهدی که با آنان رفته بودند.^۸ در مورد کلاس‌های قدیمشان هم سخن گفتند. در میان صحبت کلاس داشتند که با ایشان رفتم سر کلاس تاریخشان، بعد که از کلاس آمدیم در مورد آینده‌ی کاری ام نظراتی داشتند که خلاصه‌اش این است:

^۶- مرحوم حاج محمد گل زردی عموی مادرم می‌شوند ولی مرحوم پدر بزرگم فامیل خود را در زمان گرفتن شناسنامه «زرین» گرفته‌اند؛ از همین جهت فامیلی شان با دوتن از برادرانشان متفاوت است و برادر دیگر هم داشتند که ایشان هم فامیل خود را «پیمان» گرفته بود. هر چهار برادر به رحمت خدا رفته‌اند؛ خداوند متعال ایشان را غریق رحمت کند.

^۷- همسر مرحوم حاج محمد گل زردی که فامیلی شان «تحویلدار» بود و فرزندی نداشتند؛ مزارشان در یکی از صحن‌های حرم حضرت عبدالعظیم الحسنی علیه السلام است.

^۸- مرحوم عمو محمد بخش زیادی از عمر خود را در سفر حج و عتبات گذرانده بودند و با کاروان‌های مختلف مخصوصاً کاروان مرحوم حاج آقای رهبر به عنوان مسؤؤل خرید و آشپز و ... مشرف می‌شدند. زمانی هم که تشرف به عتبات مقدور نبود بیشتر مشهد بودند. رحمه الله علیه.

- می‌گفتند تو باید تقریباً شبیه من عمل کنی ۵ سال معلم، ۷ سال معلم راهنمایی، ۳ یا چهار سال

مدیریت.

- کلاس‌ها دو سال دو سال شبیه هم است. می‌توانی هر سال دو مقطع را طی کنی!

- هر چقدر پول دهی آش می‌خوری!

- شیرینی کار در معلمی ولی کار تربیتی در معلم راهنمایی است.

نظرم تقریباً قطعی شد بر کار سال آینده در پیش‌دبستانی!

۶۵- روز سه شنبه ۷۵/۱۲/۱۴ - ۲۴ شوال ۱۴۱۷

وقت خوبی برای نوار صلحا گذاشتم. احتمالاً تقریباً بی حسابم با مدرسه؛ چون قاعدتاً باز هم وقت خواهم

گذاشت در چند روز آینده برای یه پایان بردن کار نوار.